



کد خبر : 10641913



تاریخ انتشار : ۱۳۹۶/۱۲/۷ ۱۴:۰۸

تفسیر سوره حشر جلسه 08 (تدریس: مشهد مقدس)

JW Player

دانلود فایل صوتی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

{مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ
كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ
شَدِيدُ الْعِقَابِ(7)}

بخش دیگر از مسایلی که مربوط به این کریمه است، این است که آیا معادن جزء {مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى
رَسُولِهِ} است و جزء انفال است، مطلقا یا معادن ملک شخصی است، مطلقا یا تفصیل در معادن هست؟
بعضی بر آن هستند که معادن مطلقا جزء انفال است، وقتی انفال شد، دیگر {لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ} است و

توزیع آن به عهدهٔ رسول است و بعدش هم به عهدهٔ ولی حق است. بعضیها بر آن هستند که معادن مطلقاً جزء املاک شخصی است، در ملک هر کسی معدنی بود و هر کسی معدنی استخراج کرد، مال اوست؛ منتها خمس آن را باید بپردازد، به همین روایات خمس استدلال می‌کردند.

قول سوم تفصیل در مسئله است که معدن تابع زمین است، اگر آن زمین جزء انفال بود؛ نظیر آنچه که {فَمَا أُوجِفُّمُ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ}[1] و مانند آن این‌گونه از معادن جزء انفال است و اگر در املاک شخصی بود، این جزء اموال شخصی است و احیاناً به ادلهٔ خمس استدلال می‌کنند، می‌گویند به این که چون در معدن خمس هست، معلوم می‌شود چهار پنجم آن برای مالک و مستخرج است، یک پنجم آن به عنوان خمس باید تأدیه شود، گاهی هم گفته می‌شود که این مسئله ثمرهٔ عملی ندارد، فقط ثمرهٔ علمی دارد، برای اینکه معدن چه جزء انفال باشد، چه جزء انفال نباشد، به هر حال برای کسی که استخراج می‌کند حلال است. اگر جزء انفال نباشد که طبق حکم ابتدایی خدای سبحان نظیر املاک شخصی حلال است و اگر جزء انفال باشد، بر اساس اصل تحلیل که ائمه (علیهم السلام) انفال را برای شیعیان تحلیل کرده‌اند، بر اساس تحلیل هر کسی معدنی را استخراج کرد، برای اوست. این خلاصهٔ آرای سه‌گانه دربارهٔ معادن با توجه به اینکه گفتند بحث دربارهٔ اینکه معدن جزء انفال است یا جزء انفال نیست، ثمرهٔ عملی ندارد. فقط یک مسئله علمی است.

اما ظاهراً آنچه که حق در مسئله است، این است که معدن مطلقاً جزء انفال است و ثمرهٔ عملی هم دارد، برای اینکه اصولاً خود معدن در بعضی از روایات جزء انفال شمرده شده و ثانیاً اصل ملکیت حقیقت شرعی یا حقیقت متشرعه ندارد، گرچه بخشی از امور و بعضی از حدود را شارع معین کرده است که چه چیزی ملک است و چه چیزی ملک نیست؛ اما اصل ملکیت و حدود ملکیت تا آنجا که از طرف شارع منعی نیامده باشد، جزء حقیقت شرعی یا متشرع نیست، یک امر عقلایی است و یک امر عرفی است؛ نظیر نماز یا روزه نیست که یک حقیقت خاص شرعی به عنوان حقیقت مستنبط داشته باشد. چون اصل ملکیت و حقیقت ملکیت یک حقیقت شرعی ندارد، بنابراین نحوهٔ تبیین ملکیت بر اساس بنای عقلاست، «الّا ما خرج بالدلیل» و هرگز بنای عقلا بر این نیست که چیزی که در دل خاک متکون بشود، نه خود شخص از آن خبر دارد، نه نیاکان او از آن باخبر بودند، نه فروشنده از او خبر دارد یا تأثیری گذاشت، نه خریدار از او باخبر است و تأثیری گذاشت، هیچ ارتباطی به صاحب زمین ندارد، فرض ندارد که انسان چنین چیزی را ملک طلق صاحب زمین بداند و آن هم نظیر یک تکه سنگ نیست که اگر زیر ملک کسی درآمد برای آدم باشد، محذوری نداشته باشد، اگر کسی فتوا داد که معدن زمین برای صاحب زمین است، باید به همهٔ لوازمش ملتزم باشد. گاهی پیامد این فتوا این است که روستایی بشوند بردهٔ یک شخص، گاهی پیامد این فتوا این است که گاهی یک شهرستان یا یک استان یا کشوری بشوند بردهٔ این شخص که اگر زیر زمین این شخص معدن نفت درآمد، این معدن برای اوست یا معدن طلا درآمد، این معدن برای اوست، اگر کسی فتوا داد که معدن تابع زمین است و معدن نفت هم در این زمین درآمد معنایش آن است که کلّ این کشور بردهٔ او هستند، این می‌شود: {ذُولَةُ بَيْنِ الْأَعْنِيَاءِ مِنْكُمْ}،

حکمهایی که خطوط کلی قرآن را مشخص می‌کند، حاکم بر ظواهر همه ادله است. انسان به مجرد بعضی از اطلاقات که چون زمین برای اوست و این اطلاق دارد؛ چه بالای زمین، چه پایین زمین، فتوا بدهد که معدنی که در دل زمین متکون شده است، برای این شخص است. این با خطوط کلی که اصل مال را قرآن تبیین کرده است: {كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ} سازگار نیست، بنابراین معدن مطلقاً جزء انفال است و جزء اموال خاص حکومت و ولی مسلمین است، این مسئله اول.

مسئله ثانی اینکه گفته شد، اثر عملی ندارد و اثر علمی دارد، برای اینکه چه ما قائل بشویم به این که معادن جزء انفال است، چه قائل باشیم به این که معادن جزء انفال نیست، در هر دو حال بعد از تخمیس، چهار پنجم آن ملک طلق اشخاص است، این روا نیست. اگر ما قائل شدیم که معدن ملک شخصی است که چنین نیست؛ البته ثمر عملی آن این است که چهار پنجم آن برای اوست، یک پنجم آن باید به عنوان خمس ادا بشود؛ ولی اگر قائل شدیم مال ائمه (علیهم السلام) است و جزء انفال است، انفال برای ائمه (علیهم السلام) است و آنها تحلیل کردند، تحلیل کردند، این تحلیل یک حکم حکومتی است. یک وقت می‌گویند آب حلال است، این یک حکم تشریعی است نه حکم حکومتی، یک وقت می‌گویند سبب حلال است این یک حکم حکومتی نیست، حکم اولی شرعی است، یک وقت می‌گویند آنچه که مال ماست ما برای شیعیان حلال کردیم، اگر چنین فرمودند این حکم حکومتی است؛ لذا سلسله این روایات را باید بررسی کرد. آنچه که از امام اول رسیده است، کافی نیست که انسان اکتفا کند، ببینیم امام دوم هم تحلیل کرد یا نه؟

این روش را سیدنا استاد مرحوم محقق داماد (رضوان الله علیه) در باب روایات تحلیل خمس طی کردند که همه این روایاتی که درباره تحلیل خمس آمده است، یکی پس از دیگری بررسی کردند تا به روایات حضرت حجت (سلام الله علیه) برسند، چون تحلیل خمس، نظیر تحلیل آب گوارا، نظیر تحلیل آب و میوه و گوشت نیست که حکم شرعی ابتدایی باشد، یک حکم حکومتی است. وقتی تحلیل حکومی شد، باید ببینیم امام بعدی هم تحلیل کرد یا نه؟ این یک راه؛ راه دیگر نقش ولایت فقیه است، چون در زمان غیبت فقیه جامع الشرایط به جای امام معصوم (سلام الله علیه) نشسته است، باید ببینیم او هم تحلیل کرد یا تحلیل نکرد؛ لذا استفتایی که از حضرت امام (رضوان الله علیه) شده است، اخیراً گویا صریحاً بیان کردند معادن، چه روی زمین، چه زیر زمین، چه استخراج و استنباط و استکشاف آن هزینه داشته باشد، چه نداشته باشد کلاً جزء اموال دولت است، این فرض ندارد که کسی کوهی را بخرد و هیچ نقشی نداشته باشد، بعد معلوم بشود که این کوه، کوه طلاست و همه آن برای او باشد و از آن طرف هم داشته باشیم: {كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ}، این است که احکام حکومتی را باید آن ولی مسلمین تبیین کند که آیا تحلیل کرده است یا تحلیل نکرده است. پس این دو مسئله روشن می‌شود: یکی اینکه معادن مطلقاً جزء انفال است، نه اینکه تابع زمین باشد، دوم اینکه اثر عملی هم دارد نه فقط ثمره علمی محض باشد و اثر عملی نداشته باشد، این درباره معادن و چون اصل کلی این است که مال را نباید «بین الأغنیاء» توزیع کرد و اغنیاء که سفیهان هستند نباید صاحب اموال باشند، برابر همین

مضمون، نامه‌ای از حضرت امیر(سَلَامُ الله عَلَیْهِ) است که به مردم مصر می‌نویسد، در جریان عهدنامه مالک(رِضْوَانِ الله عَلَیْهِ) دوتا نامه مطرح است: یک نامه به عنوان همان فرمان عمومی که به مالک(رِضْوَانِ الله عَلَیْهِ) داد که کل آیین کشورداری را در آن نامه مشخص کرد، یک نامه کوتاه هم برای مردم مصر نوشت، [2] به مردم مصر تفهیم کرد که نگویید ما نماینده‌ای چون مالک داریم و رهبری چون علی بن ابی‌طالب(سَلَامُ الله عَلَیْهِ) داریم، رهبر اگر هم علی بن ابی‌طالب(سَلَامُ الله عَلَیْهِ) باشد؛ مادامی که مردم آگاه نباشند و در صحنه نباشند، دشمن پیروز خواهد شد. این هیچ تردیدی در او نیست؛ لذا یک نامه جداگانه‌ای برای مردم مصر نوشت و در پایان آن نامه نوشت که ما یک دشمن تیزهوش خطرناکی را در کمین داریم، «إِنَّ أَحَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ»، «أَرْقُ»؛ یعنی بیدار، کسی که در زمان جنگ به سر می‌برد، او نباید بخوابد: «مَنْ نَامَ لَمْ يُنْمَ عَنْهُ»، این در پایان نامه است؛ یعنی هر کس بخوابد، دشمن بیدارش که نمی‌خواهد بر او می‌تازد: «مَنْ نَامَ لَمْ يُنْمَ عَنْهُ»، این را در پایان نامه مرقوم فرمودند؛ لذا مردم مصر را بیدار کردند که هوشیار باشند، نگویند کارها را نماینده حضرت امیر یا خود حضرت امیر(سَلَامُ الله عَلَیْهِ) انجام می‌دهد، یک گوشه کار را رهبر به عهده دارد، اگر مردم آگاه نباشند، امام آنها علی بن ابی‌طالب(سَلَامُ الله عَلَیْهِ) هم باشد، یقیناً شکست می‌خورند؛ لذا حضرت به آن عهدنامه اکتفا نکرده است، یک نامه جدایی برای مردم مصر نوشت.

یکی از فرازهای آن نامه‌ای که برای مردم مصر مرقوم فرمود این است که «وَإِنِّي إِلَيَّ لَمُشْتَاقٌ وَحُسْنُ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظَرٌ رَاجٍ»، چنین نیست که من حالا اصراری داشته باشم که در دنیا بمانم و دیر بمیرم این‌طور نیست، من مشتاق لقای حَقَم و منتظر صواب حَق هستم؛ اما نمی‌خواهم امر مردم را سُفها اداره کنند: «وَ لَكِنِّي أَسِيٌّ أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سُفَهَاؤُهَا وَ فُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ ذُولًا وَ عِبَادَهُ حَوْلًا وَ الصَّالِحِينَ حَزْبًا وَ الْفَاسِقِينَ حِزْبًا» [3] من گرچه ترسی از مرگ ندارم؛ اما متأثرم و متأسفم و غمگینم که والی این امت، سُفهای این امت و فاجرهای آن امت بشوند، آن وقت مال خدا را ذُول قرار بدهند، همین {ذُولَةُ بَيْنِ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ}، اگر «مال الله» را ذُول قرار دادند که شد: {ذُولَةُ بَيْنِ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ}، «عباد الله» را حَوْل قرار می‌دهند، بنده قرار می‌دهند، چون اگر رگ حیات مردم اقتصاد است و این به دست همین سفیهان بیفتد، مردم می‌شوند برده اینها، قهراً با صالحین می‌جنگند و فاسقین را حزب خود قرار می‌دهند: «وَ الصَّالِحِينَ حَزْبًا وَ الْفَاسِقِينَ حِزْبًا»، من از این نگرانم که این بیان حضرت امیر(سَلَامُ الله عَلَیْهِ) ریشه قرآنی دارد، این بخش اول مطلب.

بخش دوم آن است که اینکه فرمود: {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}، بزرگان اهل سنت هم نظیر امامیه از این آیه اطلاق فهمیدند؛ یعنی گرچه امام رازی اول {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ} را به همان «ما أعطاكم من الغنیمة و الفیء» [4] معنا کرده است؛ بعد فرمود: أجود این است که این آیه اطلاق دارد هر چه را که پیامبر گفت یا داد؛ چه در مسایل حکومتی، چه در تبیین احکام و هر چه را که پیامبر(صَلَّى الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) نهي کرد؛ چه در مسایل حکومتی، چه در بیان احکام هم در حکم هم در حکومت، این

آیه مطلق است؛ چه اینکه امامیه هم این‌چنین معنا می‌کنند، قبل از او زمخشری در کشف[5] هم همین معنا را بیان کرده است که هم شامل حکم می‌شود هم شامل حکومت.

بیان این مطلب این است که خدای سبحان رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) را هم والی امور مسلمین معرفی کرد و هم مبین و مفسر و معلّم مردم فرمود: {أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ} [6] رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) به عنوان مبین قرآن است، به عنوان معلّم قرآن معرفی کرد که {يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ} [7] از این طرف هم به ما فرمود: {أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ} [8] این اطاعت رسول هم در مسایل حکومتی است هم در مسایل احکام، چون اولین مبین و اولین معلّم، وجود مبارک رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) است. اگر چیزی را رسول الله در احکام یا در حکومت فرمود، پیروی او می‌شود ضروری و لازم؛ گذشته از اینکه این آیه {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ} اطلاق دارد، آن آیات هم تأیید می‌کند.

لطیفه‌ای را زمخشری در کشف نقل می‌کند می‌گوید: ابن مسعود به مسلمانی که در حال احرام لباسهای رسمی را در بر کرده بود، آن جامه‌های دوخته را نکند به او گفت که تو که مُحرمی لباسهای دوخته را نباید در بر کنی، بکن؛ آن شخص به ابن مسعود گفت که آیه‌ای از قرآن بیاور که دلالت کند که مُحرم نباید لباس مَخِيط بپوشد، او همین آیه را خواند که {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا}، ما که نباید همه احکام را از قرآن بگیریم، خود قرآن فرمود: من خیلی چیزها را به رسول گفتم، خود رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) به ما فرمود: «خُذُوا عَلَيَّ مَنَاسِكُكُمْ» [9] شما دستور حج را از من بگیرید، صدها مسئله است در باب حج که گوشه‌ای از آنها در قرآن است، بقیه در قرآن نیست. محرمات در حال احرام، تروك احرام، چه چیزی كفاره دارد، چه چیزی كفاره ندارد، چه چیزی قضا دارد، چه چیزی قضا ندارد، کجا مُحرم اگر مُرد حج او قبول است، کجا اگر مُرد حَجَّش قبول نیست، هیچ کدام از آنها که در قرآن نیست، فرمود: «خُذُوا عَلَيَّ مَنَاسِكُكُمْ»، درباره نماز هم چنین است، فرمود: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي» [10] این مرسله گرچه از طریقه آنها نقل شده است؛ اما در کتابهای ما به عنوان يك مُرسله مقبول تلقی شده است، فرمود: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»، پس در باب نماز چنین است، در باب حج هم آن‌چنان است. در سایر ابواب هم همین‌طور پس خود رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) خود را به عنوان معلّم و مبین احکام الهی معرفی کرده است و همین که ابن مسعود این آیه را خواند، آن شخص پذیرفت که گفته پیامبر گفته «الله» است، خدا فرمود هر چه پیامبر فرمود اطاعت کنید، پس این {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ} نزد شیعه و نزد سنی اطلاق دارد، هم احکام را می‌گیرد هم مسایل حکومتی را، اختصاصی به مسایل حکومت ندارد و آن آیات هم این را تأیید می‌کند؛ چه اینکه این دو بزرگوار؛ یعنی امام رازی و زمخشری که مورد اعتماد اهل سنت هستند، به اطلاق این کریمه تصریح کردند به اضافه این زمخشری در کشف این جریان را هم نقل کرد.

مطلب بعدی و مقام سوم بحث این است که در روایات ما يك سلسله مسایلی است که باید آنها را توجیه کرد که بوی افراط می‌دهد، نه آن تفریطی که بعضی از اهل سنت مبتلا شدند، نه این روایاتی که

بوي افراط مي‌دهد. اين روايات فراوان هم هست، بابي را مرحوم كليني(رَضَوَانِ اللّٰهُ عَلَیْهِ) در اصول كافي به همين عنوان مُعَنَوَن کرده است كه كارهاي دين به ائمه(عَلَيْهِمُ السَّلَام) تفويض شده است و كلمه تفويض در اين روايات فراوان است، اين باب هم به عنوان باب تفويض است و چون بخشي از اين روايات در اصول كافي است و بخشي در غير اصول كافي و بسياري از اين روايات را تفسير شريف نورالثقلين نقل کرده است، اين را بخوانيد اين روايت را تا معلوم بشود كه منظور از اين تفويض چيست؟ آيا همان تفويض مصطلح است يا معنای ديگري دارد كه اعتدال است نه افراط است و نه تفريط. در همين تفسير نورالثقلين جلد پنجم صفحه 278 به بعد، رواياتي كه ذيل همين آيه 'مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا' مطرح است.

از عيون اخبارالرضا رسیده است كه وقتی مأمون(عَلَيْهِ مِنَ الرَّحْمَنِ مَا يَسْتَحِقُّ) از امام هشتم(سَلَامُ اللّٰهُ عَلَیْهِ) مسئلت كرد كه ايمان محض را تشریح كند و مقابل آن را هم بيان كند، فرمود يكي از چيزهايي كه در محض اسلام و شريعت الهي دخیل است، اين است: «وَالْبَرَاءَةُ مِمَّنْ نَفَى الْأَخْيَارَ وَ شَرَّدَهُمْ وَ آوَى الطُّرْدَاءَ اللَّعْنَاءَ وَ جَعَلَ الْأَمْوَالَ ذُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءَ»، آن كه ابذر و امثال ابذر را تبعيد كرد، آن كه تبعيد شده‌هاي پيامبر را به مدينه برگرداند، انسان بايد از آنها تبری كند، «وَ اسْتَغْمَلَ الشُّفَهَاءَ مِثْلَ مُعَاوِيَةَ»، پس در فرهنگ قرآن كسي مثل معاويه بود، واقعاً سفیه است، چون {وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مِنْ سَفَاهَةٍ نَفْسُهُ}، [11] در نوع اين روايت هم ملاحظه مي‌فرماييد كه سخن از شخص نيست، حضرت نمي‌فرمايد معاويه! سخن از مثل معاويه است نه خود معاويه. در بيان نوراني سيدالشهدا(سَلَامُ اللّٰهُ عَلَیْهِ) سخن از مثل يزید است نه يزید، فرمود: «وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» [12] در هر عصري، در هر عصري زمام مردم را كسي كه مانند يزید است، بگيرد: «وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ»، اين چون حكم، حكم جهاني است از همان اول سخن از قانون كلي است، نفرمود به اينكه چون يزید زمامدار شد: «وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ» مي‌فرمايد. حالا اينكه اختصاص ندارد، حالا ممكن است بعد از او كسي مثل او باشد. در اين بيان امام هشتم(سَلَامُ اللّٰهُ عَلَیْهِ) هم سخن از شخص معاويه نيست، سخن از مثل معاويه است. فرمود: كسي كه مثل معاويه را روي كار مي‌آورد، معاويه سفیه است، با اينكه معاويه داعيه هوش سياسي بود؛ يعني چهل سال او با همه سياستمداران داخلي و خارجي زد و بند كرد، بيست سال به عنوان والي و نماينده، بيست سال هم به عنوان خليفه رسمي، چنين كسي امام هشتم او را سفیه مي‌داند، چون در بحثهاي قبل هم ملاحظه فرموديد، اگر «الْعَقْلُ قَالَ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» [13] عكس نقيضش اين است كه «ما لم يُعبد به الرحمن فليس بعقل»، اگر كسي در دل خود نيرويي دارد كه با او نتواند بهشت كسب بكند، اين سفیه است. عقل آن است كه انسان بتواند با آن خدا را عبادت كند و بهشت كسب كند، اگر چيزي با او نشد انسان بهشت كسب كند و عبادت كند، عاقل نيست. مي‌شود سفیه؛ لذا حضرت از همان اول سخن از مثل معاويه و عمرعاص و اينها را به ميانه مي‌آورد نه شخص اينها؛ حالا اينها در آن عصر بودند، مشابه اينها در عصرهاي ديگر، كه فرمود: «وَ جَعَلَ الْأَمْوَالَ ذُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءَ»، همان كاري كه در صدر اسلام عده‌اي كردند: «وَ اسْتَغْمَلَ الشُّفَهَاءَ مِثْلَ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ لِعَيِّنِي رَسُولِ اللّٰهِ (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)» اينها را رسول الله لعن كرده، «وَ الْبَرَاءَةُ

مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَ الَّذِينَ حَارَبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ قَتَلُوا الْأَنْصَارَ وَ الْمُهَاجِرِينَ وَ أَهْلَ الْفَضْلِ وَ الصَّلَاحِ مِنَ السَّابِقِينَ». [14]

روایت بعدی هم که درباره «دولة» هست تا می‌رسد به روایات تفویض، چون روایات تفویض فراوان است، اگر بعضی از اینها سنداً ضعیف باشند، بعضی از آنها که قوی هستند، تأمین می‌کنند. در عیون اخبار الرضا «حَدَّثَنَا عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) مَا تَقُولُ فِي التَّفْوِيزِ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) أَمْرَ دِينِهِ» کار دین را به پیامبر واگذار کرد، «فَقَالَ: { مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا }، فَأَمَّا الْخَلْقُ وَ الرِّزْقُ فَلَا»، مسایل تکوینی تفویض نشد؛ اما مسایل تشریعی تفویض شد، خلق و رزق را که کارهای تکوینی است، خدا به عهده دارد؛ اما تشریع و قانون‌گذاری را خدا به نبی خود واگذار کرده است. چرا خلق و رزق به اینها واگذار نشد؟ برای اینکه خدا در قرآن فرمود: «ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ {الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ} [15]».

[16]

روایت بعدی هم مسئله اینکه خدا مبدأ و معاد است ذکر می‌کند، روایت بیست و هفتم این باب که از علل الشرائع از امام هفتم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نقل می‌کند، این است که فرمود: «وَ اللَّهُ أَوْتَيْنَا مَا أَوْتِيَ سُلَيْمَانُ وَ مَا لَمْ يُؤْتِ سُلَيْمَانُ»، هر چه خدای سبحان به سلیمان (عَلَيْهِ السَّلَام) داد به ما هم داد ما هم دادیم و چیزهایی ما داده شدیم به ما داده شد که به سلیمان داده نشد: «وَ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ»، این همان است که در زیارت «جامعه» دارد که خدا به شما چیزی داد که به احدی از افراد نداد: [17] «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي قِصَّةِ سُلَيْمَانَ {هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ} [18]»؛ [19] اما درباره رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) به طور کلی فرمود: «وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا».

روایت 28 این باب که از اصول کافی نقل می‌کند، این است که ابی اسحاق نحوی می‌گوید من وارد محضر امام ششم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) شدم، شنیدم که او می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ»، بر محور محبت او را تعلیم کرد نه بر محور دراست، «فَقَالَ {وَ إِنَّكَ لَعَلِّي خُلِقَ عَظِيمٌ} [20] ثُمَّ قَوَّضَ إِلَيْهِ»، کارها را به او واگذار کرده است، «فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ { مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا }»، بعد به ما فرمود: «{ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ } [21]».

روایت سیام این باب که «يُونُسَ عَنْ بَكَارِ بْنِ بَكْرِ عَنْ مُوسَى بْنِ أَشِيمٍ»، ظاهراً نقل می‌کند، می‌گوید من محضر امام ششم بودم، «فَسَأَلَهُ رَجُلٌ عَنْ آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَخْبَرَهُ»، حضرت آیه را به طریزی معنا کرد؛ «ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهِ دَاخِلٌ فَسَأَلَهُ عَنْ تِلْكَ الْآيَةِ فَأَخْبَرَهُ بِخِلَافِ مَا أَخْبَرَ بِهِ الْأَوَّلَ»، همان آیه را به طریز دیگر معنا کرد، «فَدَخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ» شبهه‌ای در من پیدا شد، «حَتَّى كَأَنَّ قَلْبِي يُشْرَحُ بِالسَّكَاكِينِ»، گویا با این کارها دارند قلبم را شرحه می‌کنند، تگه‌تگه می‌کنند، گفتم من آنجا نزد قتاده و امثال آنان بودم، آنها یکنواخت حرف می‌زدند، آمدم اینجا، این شخص يك آیه را چند طور دارد

معنا می‌کند، «فَقُلْتُ فِي نَفْسِي تَرَكْتُ أَبَا قَتَادَةَ بِالشَّامِ لَا يُخْطِئُ فِي الْوَاوِ وَ شَبَّهَهُ»، يك «واو» كم و زياد نمی‌کرد، چون آنها تقلیدی بود، چیزهایی را حفظ کرده بودند می‌گفتند؛ اما علوم ائمه (علیهم السلام) که علوم الهی است و بطون قرآن را یکی پس از دیگری معنا می‌کردند، يك داستان خوبی را مرحوم آقاي حکیم (رضوان الله علیه) در همان استعمال لفظ در معنا در حقائق الاصول نقل می‌کنند آن را از بعضی از بزرگان علمای نجف که مکرر درسهایی تفسیر خصوصی داشتند، چندین بار خدمت آن استاد در يك آیه معانی گوناگونی از آیه را شنیدند، آنجا که آیه در طول هم هستند یا لوازم هم هستند، در اینکه استعمال لفظ در اکثر از معنا چیست؟ این داستان شیرین را ایشان نقل می‌کنند، «فَقُلْتُ فِي نَفْسِي تَرَكْتُ أَبَا قَتَادَةَ بِالشَّامِ لَا يُخْطِئُ فِي الْوَاوِ وَ شَبَّهَهُ وَ جِئْتُ إِلَى هَذَا يُخْطِئُ هَذَا الْخَطَأَ كُلَّهُ»؛ - معاذ الله - این، این همه اشتباه می‌کند، هر کسی که بیايد آیه را یکطور معنا می‌کند، «فَبَيَّنَّا أَنَا كَذَلِكَ»، من در همین حال بودم که «إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ آخَرٌ»، يك شخص سومی وارد شد، «فَسَأَلَهُ عَنْ تِلْكَ الْآيَةِ فَأَخْبَرَهُ بِخِلَافِ مَا أَخْبَرَنِي وَ أَخْبَرَ صَاحِبِي»، برای این شخص سوم به طرز سوم معنا کرد، نه به آن طرزی که برای من معنا کرد، نه به آن طرزی که برای آن شخص قبلی معنا کرد، «فَسَكَنتُ نَفْسِي فَعَلِمْتُ أَنَّ ذَلِكَ مِنْهُ تَقِيَّةٌ»، من فهمیدم که او تقیّتاً این کار را می‌کند. حالا احتمال اینکه باطل قرآن هم هست، هست. مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) در شرح حال ذریح محاربی آنجا در {ثُمَّ لِيُقْضُوا تَفَتُّهُمْ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ}، [22] آیه را طوری معنا می‌کند عبدالله بن سنان به حضور حضرت عرض می‌کند که ما از ذریح در زمینه آیه مطلب جدیدی شنیدیم و گفت از شما شنید و شما این آیه {ثُمَّ لِيُقْضُوا تَفَتُّهُمْ وَ لِيُوفُوا نُذُورَهُمْ}، را برای ما طبق این مناسک حج معنا کردید، برای او طور دیگر معنا کردید؟ فرمود آری! برای او طور دیگر معنا کردم؛ اما «وَمَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرْيَعٌ» [23] چه کسی می‌تواند حرفه‌ای ما را مثل ذریح حمل بکند این در این فراز نورانی زیارت «جامعه» دارد که «وَمُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ»، از آن جمله‌های بسیار برجسته است که وقتی انسان می‌خواند، باید با حضور قلب بخواند و مسئلت هم بکند؛ یعنی ای اهل بیت عصمت و طهارت آن توفیق را بدهید که من مُحْتَمِلِ علم شما باشم! چون خود آنها فرمودند که احادیث ما «صَعَبٌ مُسْتَضَعَبٌ» است، «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»؛ بلکه «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ مُحْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ» [24] اینها که خبر نیست، اینها دعاست، همه اینها جمله انشاییه است؛ یعنی از خدا می‌خواهم توفیقی بدهد که من محتمل علم شما باشم، شما فرمودید معارف ما را، علوم ما را فقط انبیا می‌فهمند، صلحا می‌فهمند و بندگان خاص می‌فهمند، من هم به دامن شما به هر حال مُحْتَجِبِ شدم، به شما پناهنده شدم، می‌خواهم از علوم شما استفاده کنم، همه اینها جمله دعاییه است و انشا است، هیچ چیزی در آن اخبار نیست؛ یعنی خدا آن توفیق را بدهد که علمی که انبیا حمل کردند، صلحا حمل کردند، من هم تحمل آن را داشته باشم، تاب شنیدن حرفه‌ای شما را داشته باشم! این شخص خیال کرد که تقیه است؛ حالا احياناً احتمال تقیه هم هست، «فَسَكَنتُ نَفْسِي فَعَلِمْتُ أَنَّ ذَلِكَ مِنْهُ تَقِيَّةٌ قَالَ ثُمَّ التَفْتُ إِلَيْ فَقَالَ لِي يَا ابْنَ أَشِيمَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَى سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ فَقَالَ: {هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ}، وَ فَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فَقَالَ: {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}، فَمَا فَوَّضَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فَقَدْ

فَوْضُهُ إِلَيْنَا» [25] خیلی از معارف است که خدا به پیامبر خود داد، اختیار آن را به دست پیامبر گذاشت و هر چه که خدا به پیامبر داد، اختیار آنها هم در اختیار ما قرار داد.

روایت بیست و یکم هم از امام باقر(سلام الله علیه) زراره نقل می‌کند که «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوْضَ إِلَى نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) أَمَرَ خَلْقَهُ لِيَنْظُرَ كَيْفَ طَاعَتُهُمْ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}». روایت 32 که از فضیل بن یسار می‌گوید که «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَقُولُ لِيَغْضُ أَصْحَابُ قَيْسِ الْمَاصِرِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ فَأَحْسَنَ أَدَبَهُ فَلَمَّا أَكْمَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ: {إِنَّكَ لَعَلِّي خُلِقَ عَظِيمٌ}» [26] معلوم می‌شود خُلق عظیم تنها این نیست که انسان خوش اخلاق باشد، آن ملکات علمی جزء خُلق عظیم است، کیفیت کشورداری جزء خُلق عظیم است، آن خلق به معنای اعم، وگرنه ارتباطی ندارد که بفرماید خدا او را تأدیب کرد، او را به اخلاق عظیم رساند، بعد امر مردم را به او واگذار کرد، در احکام و حکومت هر دو، «فَلَمَّا أَكْمَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ {إِنَّكَ لَعَلِّي خُلِقَ عَظِيمٌ}، ثُمَّ فَوْضَ إِلَيْهِ أَمْرَ الدِّينِ وَ الْأُمَّةِ»، این «أَمْرَ الدِّينِ وَ الْأُمَّةِ» معلوم می‌شود که {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ}، اطلاق دارد هم احکام را، هم مسایل حکومتی را هر دو را شامل می‌شود، «أَمْرَ الدِّينِ وَ الْأُمَّةِ لِيَسُوسَ عِبَادَهُ»، تا وجود مبارک رسول الله(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) بندگان خدا را سیاست کند، او بشود سائس، این همان است که دیانت عین سیاست است و چون در روایت قبل هم داشتیم که هر چه برای پیامبر است، برای ائمه(عَلَيْهِمُ السَّلَام) است، پس ائمه هم «لِيَسُوسَ عِبَادَ اللَّهِ» می‌شوند بر اساس این معانی همین است که در زیارت «جامعه» می‌خوانیم: «سَاسَةَ الْعِبَادِ» [27] و در بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نامه‌ای که نوشت، فرمود: «مَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ سَاسَةَ الرِّعْيَةِ» [28] شما چه موقع سیاست‌مدار بودید؟ کجا درس سیاست خواندید؟ چه کسی قدرت سیاست عباد را به شما داد؟ شما سیاست‌مداری را از کجا یاد گرفتید؟ معلوم می‌شود آنچه را که امویان داشتند، اصلاً سیاست نبود، سفاکت بود که فرمود: «مَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ سَاسَةَ الرِّعْيَةِ». در اینجا امام صادق(سلام الله علیه) فرمود: «ثُمَّ فَوْضَ إِلَيْهِ أَمْرَ الدِّينِ وَ الْأُمَّةِ لِيَسُوسَ عِبَادَهُ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ {مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}».

چرا رسول الله مُفَوَّض است؟ برای اینکه او مسدّد و مؤیّد است. اول خدا او را با فرشته‌های غیب او را خوب تثبیت کرد، تأیید کرد، بعد کارها را به او واگذار کرد. مقام سوم بحث این است که این واگذاری یعنی چه؟ این همان تفویض مصطلح است که محال است که می‌شود افراط، یا این تفویض معنای دیگری دارد؟ «وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) كَانَ مُسَدِّدًا مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ»، «روح‌القدس» هم يك فرشته جدا نیست، بابی است که ائمه(عَلَيْهِمُ السَّلَام) مؤیّد به روح‌القدس هستند و این باب این روح‌القدس را معنا کرده است، نه اینکه فرشته‌ای باشد جدای از عالم، بلکه روح‌القدس نظیر روح تأییدی از مراتب ارواح روح انسان کامل است. انسان در این سیر صعودی یا در حدّ حیات حیوانی می‌ماند، می‌شود حیوان بالفعل و انسان بالقوه، نظیر آنهایی که {كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ} [29] یا نه، انسان بالفعل هستند، اینها که انسان بالفعل هستند به آن درجه‌ای می‌رسند که روح‌القدس از مراتب عالی‌ه روح اینهاست، نه اینکه يك شیء بیرونی و جدا باشد از جان اینها. روایاتی که ائمه(عَلَيْهِمُ السَّلَام)

به پنج روح مؤید هستند و دارای ارواح خمس هستند، این مسئله را به خوبی تأیید کردند که این در همین اصول شریف کافی هست.

«كَانَ مُسَدِّدًا مُوَفِّقًا مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ لَا يَزِلُّ» هرگز «زَلَّتْ»؛ یعنی لغزش ندارد «وَلَا يُخْطِئُ فِي شَيْءٍ مِّمَّا يَسُوشُ بِهِ الْخَلْقَ»، در این سیاستهایی که دارد خلق را اداره می‌کنند، هیچ لغزشی ندارند، اشتباهی ندارند، «فَتَأْدُبُ بِأَدَابِ اللَّهِ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ» نمونه‌ها را ذکر کرد، فرمود «فَرَضَ اللَّهُ» در نماز هست، «فَرَضَ النَّبِيُّ» هم هست، «فَرَضَ اللَّهُ» و «فَرَضَ النَّبِيُّ» در مسافرت در حضر و سفر با هم فرق می‌کند. روایت مبسوطی است، فرمود: «فَرَضَ الصَّلَاةَ رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ عَشْرَ رَكَعَاتٍ فَأَضَافَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) إِلَى الرَّكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ وَ إِلَى الْمَغْرِبِ رَكْعَةً فَصَارَتْ عَدِيلَ الْفَرِيضَةِ لَا يَجُوزُ تَرْكُهُنَّ إِلَّا فِي سَفَرٍ» این «فَرَضَ النَّبِيُّ»؛ مثل «فَرَضَ اللَّهُ» قابل ترك نیست، مگر در سفر آن هم يك ركعت نماز مغرب در سفر و حضر هر دو محفوظ است، «وَأَفْرَدَ الرَّكْعَةَ فِي الْمَغْرِبِ فَتَرَكَهَا قَائِمَةً فِي السَّفَرِ وَ الْحَضَرِ فَأَجَازَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ ذَلِكَ». حالا خود این روایات را ملاحظه بفرمایید تا در خود این روایات شاهدی استنباط بشود که منظور آن تفویض مصطلح محال نیست، سخن از اجازه است، هر کاری اینها کردند، خدا تنفیذ می‌کند، خدا تأیید می‌کند، خدا اجازه می‌دهد، نه سخن از رهایی باشد، وگرنه تفویض به معنای مصطلح که خدا کار را چه در تشریع، چه در تکوین در ذره‌ای از ذرات تشریع یا تکوین، به موجودی از موجودات واگذار کند و خود هیچ نقشی نداشته باشد، این طبق دوتا برهان عقلی مستحیل است و طبق روایات فراوانی هم آن را نفی کردند. سخن از اجازه است، سخن از تنفیذ است نه تفویض، «فَأَجَازَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ ذَلِكَ»، تا خدا امضا نکند، تجویز نکند، تنفیذ نکند، کاری چه در تکوین، چه در تشریع پا نمی‌گیرد. «فَصَارَتْ الْفَرِيضَةُ سَبْعَ عَشْرَةَ رَكْعَةً ثُمَّ سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) النَّوَافِلَ أَرْبَعًا وَ ثَلَاثِينَ رَكْعَةً مِثْلِي الْفَرِيضَةِ»، نوافل دو برابر فریضه است «فَأَجَازَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ ذَلِكَ»، خدا تنفیذ کرد، اجازه داد، امضا کرد «وَالْفَرِيضَةُ وَ النَّوَافِلُ إِحْدَى وَ خَمْسُونَ رَكْعَةً»، 51 ركعت هستند، «مِنْهَا رَكْعَتَانِ بَعْدَ الْعَمَةِ»، همان عشا که وتیره است، «جَالِسًا نَعْدُ بِرَكْعَةٍ مَكَانَ الْوُثْرِ»، این درباره نماز، درباره روزه هم همین طور است، «وَفَرَضَ اللَّهُ فِي السَّنَةِ» در طول سال «صَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ»، روزه يك ماه را واجب کرد و رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) روزه دو ماه را مستحب کرد که این دو مستحب دو برابر واجب هست؛ نظیر اینکه نماز مستحب دو برابر واجب هست، «وَفَرَضَ اللَّهُ فِي السَّنَةِ صَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ»؛ اما «وَسَنَّ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) صَوْمَ شَعْبَانَ»، روزه ما شعبان را مستحب کرد، این شده يك ماه «وَوَثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فِي كُلِّ شَهْرٍ» که دوتا چهارشنبه و يك پنجشنبه یا برعکس که در هر ماهی سه روز مستحب است، این دو؛ صوم ماه رمضان را که خدا واجب کرد، صوم شعبان را رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) مستحب کرد، می‌ماند ده ماه دیگر، در هر ماهی روزه سه روز مستحب است، ده تا سه روز می‌شود سي روز، این سي روز با سي روز شعبان می‌شود شصت روز؛ پس شصت روز مستحب، سي روز واجب که روزهای مستحبی دو برابر روزه واجب است؛ مثل اینکه نوافل مستحبی دو برابر فریضه است، «وَوَثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فِي كُلِّ شَهْرٍ مِثْلِي الْفَرِيضَةِ فَأَجَازَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ ذَلِكَ»، خدا تنفیذ کرد «وَحَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْخَمْرَ بَعَيْنِهَا وَ حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) الْمُسْكِرَ مِنْ كُلِّ شَرَابٍ

فَأَجَازَ اللَّهُ لَهُ ذَلِكَ» تنفیذ شد نه تفویض، «وَعَافَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) أَشْيَاءَ وَ كَرِهَهَا وَ لَمْ يَنْهَ عَنْهَا نَهْيَ حَرَامٍ إِنَّمَا نَهَى عَنْهَا نَهْيَ إِعَافَةٍ وَ كَرَاهَةٍ ثُمَّ رَخَّصَ فِيهَا فَصَارَ الْأَخْذُ بِرُخْصِهِ وَاجِباً عَلَى الْعِبَادِ»، بعضی از چیزها را رسول الله مکروه کرده، خدا همین مکروه را امضا کرده، فرموده باید به عنوان مکروه تلقی کنید، نه به عنوان واجب یا حرام یا مستحب و مانند آن. «فَصَارَ الْأَخْذُ بِرُخْصِهِ وَاجِباً عَلَى الْعِبَادِ كَوُجُوبِ مَا يَأْخُذُونَ بِنَهْيِهِ وَ عَزَائِمِهِ وَ لَمْ يُرَخَّصْ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فِيمَا نَهَاَهُمْ عَنْهُ نَهْيَ حَرَامٍ وَ لَا فِيمَا أَمَرَ بِهِ أَمْرَ فَرَضٍ لِأَنَّهُمْ»، رسول خدا در محدوده کار خدا دخالت نکرد، آنجایی را که خدا اجازه داد، او به إذن خدا بعضی از چیزها را مستحب یا بعضی از چیزها را مکروه کرده است، «و لَمْ يُرَخَّصْ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) لِأَحَدٍ تَقْصِيرَ الرُّكْعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ ضَمَّهُمَا إِلَى مَا فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَلْ أَلْزَمَهُمْ ذَلِكَ إِلْزَاماً وَاجِباً لَمْ يُرَخَّصْ لِأَحَدٍ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا لِلْمُسَافِرِ»، که در حال سفر آن رکعتین آخریتین را باید ترک کند «و لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يُرَخَّصَ شَيْئاً مَا لَمْ يُرَخَّصْهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فَوَافَقَ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) أَمْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»، پس این شده تابع. امر پیامبر، کار پیامبر تابع کار خداست؛ پس اصل کار خداست، پس سخن از تفویض نیست، سخن از تنفیذ است؛ یعنی هر کاری که رسول الله پیشنهاد داد، خدا امضا کرده است، شده کار خدا «و وَجَبَ عَلَى الْعِبَادِ التَّسْلِيمُ لَهُ كَالْتَّسْلِيمِ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى»، بقیه این روایات را ملاحظه بفرمایید تا تتمه بحث که این تفویض نیست، تنفیذ است - إِنْشَاءَ اللَّهِ - فردا مطرح می‌شود!

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

[1]. سوره حشر، آیه 6.

[2]. نهج البلاغه (للصباحي صالح)، نامه 53؛ «إِنَّمَا [عَمُودٌ] عِمَادُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعِدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ».

[3]. نهج البلاغه (للصباحي صالح)، نامه 62.

[4]. التفسير الكبير، ج 12، ص: 527.

[5]. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ج 4، ص 503

[6]. سوره نحل، آیه 44.

[7]. سوره بقره، آیه 129؛ سوره آل عمران، آیه 144؛ سوره جمعه، آیه 2.

[8]. سوره نساء، آیه 59؛ سوره مائده، آیه 92؛ سوره نور، آیه 54.

[9]. نهج الحق و كشف الصدق، ص 471.

[10]. متشابه القرآن و مختلفه (لابن شهر آشوب)، ج2، ص170.

[11]. سورة بقره، آيه130.

[12]. مثير الأحزان، ص25؛ اللهوف على قتلى الطفوف (ترجمه فهرى)، ص24.

[13]. الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص11.

[14]. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج2، ص126.

[15]. سورة روم، آيه40.

[16]. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج2، ص202.

[17]. من لا يحضره الفقيه، ج2، ص615.

[18]. سورة ص، آيه39.

[19]. علل الشرائع، ج1، ص71.

[20]. سورة قلم، آيه4.

[21]. سورة نساء، آيه80.

[22]. سورة حج، آيه29.

[23]. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج47، ص338.

[24]. من لا يحضره الفقيه، ج2، ص614.

[25]. الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 266

[26]. الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: 267

[27]. من لا يحضره الفقيه، ج2، ص610.

[28]. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، نامه10.

[29]. سورة اعراف، آيه179؛ سورة فرقان، آيه44.